

ایرانیان و غرب*

مهندس عزت‌الله سحابی

تاریخچه مختصری از رابطه ایران با غرب

ارتباط غرب با ایران از حدود ۱۵۰ سال پیش، صورت گرفت. اولین برخوردها از زمان عباس میرزا و جنگ‌های ترکمانچای آغاز شد. ولی آن موقع غرب چهره صلح آمیز نداشت، چهره خشن و جنگی داشت. فرانسه در زمان جنگ ایران و روسیه حتی عهدشکنی هم کرد و کمک‌های لازم را به ایران نکرد، لذا ایران در مقابل روسیه تنها ماند. به هر حال در زمان فتحعلیشاه از غرب خاطره خوشی نبود جز اینکه عباس میرزا به دلیل اینکه بتواند مقابله با نیروهای روسیه را پیدا کند، به فکر مدرن کردن و اصلاح نظام ارتش و... افتاد. البته این حرکت را نمی‌توانیم به عنوان حرکت در چهارچوب نوگرایی ایرانی تلقی کنیم.

در عهد میرزاتقی خان امیرکبیر بود که دارالفنون برای اخذ تمدن غرب تأسیس شد. دارالفنون یک کانون فرهنگی نبود که در آنجا فقط فرهنگ غرب را بیاموزند؛ کانون آموزش علم و دانش و تکنیک‌های غرب بود. در واقع می‌خواستند آنجا مهندس و طبیب و... تربیت کنند. هنوز به این

* این مقاله متن ویراستاری شده سخنان آقای مهندس سحابی در مورد مسئله «ما و غرب» می‌باشد. از این رو حالت گفتاری متن به این مسئله ارتباط می‌یابد.

مرحله نرسیده بودند که بخواهند فلسفه و فرهنگ غرب و بینش و جهان‌بینی غربی را تعلیم دهند.

نخستین جرعه‌ها از برخورد روشنفکران ما با غرب یا از بازتاب غرب در ایران ظاهراً از سوی میرزا فتحعلی آخوندزاده و ملکم خان است که بعدها کسانی مثل میرزا آقاخان کرمانی و دیگران نیز می‌آیند.

نقد پیشگامان مدرنیسم در ایران

من با آنهایی که امروزه خیلی مدافع تمدن غرب هستند و می‌گویند نیروهای مذهبی سنتی یا نوگرا، با حرفهایی که داشتند و با جوی که ایجاد کردند، مانع از آن شدند که ایران بینش غربی و مدرنیسم را از غرب فرا بگیرد، چند کلمه حرف دارم: یکی اینکه از آغاز ورود تمدن غرب به ایران هیچ یک از جناحها و گرایشها، چه چپ و چه راست، در تبیین بنیادی و اساسی بینش و جهان‌بینی غربی برای ایرانی‌ها هیچ اقدامی نکردند. یک سری مظاهر را گرفتند و آنها را ستایش کردند. آنها که سطحی بودند ظاهر و لباس و آرایش را گرفتند. و روشنفکرترها نظام سوسیالیستی غرب را گرفتند و برای ما تشویق و تبلیغ و تعریف کردند. یک عده هم نظام دموکراسی آنجا را گرفتند. در حالی که اگر در غرب زندگی مردم نوشته و پیشرفت کرده یا آنجا دموکراسی پا گرفته و سوسیالیسم پیدا شده یا اینکه به تعبیر امروزی در غرب جامعه مدنی پیاده شده، همه اینها معطوف به سوابقی است. بخشی از این سوابق بینشی - نظری است و بخشی هم ناشی از تحولات اجتماعی است، یعنی اجتماع باید تکامل بیابد تا به آنجا برسد. هیچ کدام از اینها را برای ما نشکافتند. تازه امروزه ما که ملقب به نوگرایی اسلامی هستیم و از این نظر مورد اتهام قرار داریم، در حال کشف اینها می‌باشیم. این بحث که اندیشه و بینش انسان باید عوض شود و تغییر کند تا مشمول مدرن شدن بشود، تازه امروز مدرنیستهای لائیک ما دارند درک می‌کنند. نه آقای آخوندزاده، نه ملکم خان، نه میرزا آقاخان کرمانی، نه فروغی، و نه کسانی که زمان رضاخان طرفدار مدرنیسم بودند مانند داور و تیمورتاش و متین دفتری و ... و نه افراد فرهنگی که دور و بر محمدرضا شاه بودند، هیچ کدام مدرنیته را به سبکی که امروز در مجلات و روزنامه‌ها به شکل عمقی تر و فلسفی تر مطرح می‌شود، برای ایرانیها نشکافتند. پس خود این پیشگامان و متجددین ما اعم از مذهبی و غیر مذهبی تقصیر داشتند که یا عمق را نفهمیدند یا فهمیدند ولی برای ملت

تبیین نکردند. حتی می‌بینیم شخصی مثل کواکبی در کتاب طبایع الاستبداد در ذیلت استبداد هر چه بخواهی می‌گوید، اما اینکه «نه استبداد» یعنی بیشش دموکرات چه می‌گوید، بحثی نمی‌کند. در آغاز دوره ۱۵۰ ساله اخیر وقتی مسایل نو شدن و ترقی خواهی مطرح شد، عده انبوهی از توده مردم ایران این را می‌پذیرفتند و ترید هم نمی‌کردند. چون دلیل عینی داشت؛ یعنی وقتی فرهنگ غرب جلوتر است طبیعتاً زندگی‌ش بهتر و راحت‌تر است و تمدن و تمیزی و سلامت و علم و پیشرفت و صنعت و اسلحه و قدرت دفاعی‌اش نیز جلوتر است. این برای مردم ساده بالاترین دلیل بود که وقتی کسی می‌گوید ما باید غربی شویم و تمدن خودمان را رها کنیم و به تمدن غرب روی آوریم، بدون چون و چرا بپذیرند. در ایران، غرب به این دلیل استقبال شد. وقتی غربگرایان شبه ناسیونالیست دور رضاخان جمع شدند، معنایش این است که آنها او را واقعاً پذیرفته‌اند. مدرس جلوی رضاخان می‌ایستد، ولی تقریباً اکثر جامعه چه نمایندگان و سیاسیون و چه تحصیلکردگان و مدرک‌داران او را پذیرفته بودند. برای اینکه مردم ساده نمی‌رفتند بینش غرب را مطالعه کنند و بعد با بیشش خود بستند و انتخاب کنند. این کار حکما و فضلا و... بود. اما هیچ کدام هم این کار را نمی‌کردند. در هر حال امروز نیروهای مدعی مدرنیسم یا نیروهای لاییک حق ندارند نیروهای نواندیش مذهبی را متهم کنند که شما نگذاشتید ایران به خط خودش برود. حرف بنده این است که خود پیشگامان مدرنیسم - که امروز هم هستند - قبل از انقلاب اسلامی اصلاً این حرفهایی را که امروزه راجع به مدرنیسم و مدرنیته می‌گویند و بسیار هم تکرار می‌کنند، نمی‌گفتند. پیشگام اصلی مدرنیته در ایران آقای فتحعلی آخوندزاده است و بعد آقای ملکم خان که هیچ کدام برای ایرانی هرگز تعریف نکردند که مدرنیته یعنی چه؟ یعنی باید چه بینشها و اندیشه‌هایی در میان ما ایرانیان عوض شود تا ما مدرن شویم. اینها این چیزها را آموزش ندادند. از مردم عادی انتظار نداریم مردم عادی ظواهر تمدنها را می‌بینند. بعد چیزهایی را می‌پسندند یا نمی‌پسندند، تقلید می‌کنند یا نمی‌کنند. حکما و فضلا و علما باید این کار را می‌کردند که نگرددند. اتفاقاً نوگرایان اسلامی روی جنبه‌های دیگر فرهنگ و فلسفه غرب نظر نداشتند، روی جنبه دموکراسی و ارزش و اعتباری که غرب برای افراد بشر قائل شده است، نظر مثبتی داشتند. از سید گرفته تا عبده و از بازرگان تا شریعتی نسبت به اینکه فرد انسان در این نظام اجتماعی و سیاسی غرب صاحب ارزش است و آلت و ابزار حکومت نیست، ارزش قائل بودند. بعد از آن بود که فهمیدند خیلی از چیزهایی را که از غرب می‌گیرند، به نحوی در اسلام بوده است؛ حالا یا در قرآن هست یا در سیره پیامبر. این نهضتی که از شهریور ۲۰، به

خصوصاً از سال ۳۲ به این طرف، آغاز شد، جنبه‌هایی از دموکراسی و فرهنگ غربی را که در مکتب و مرام دینی ما هست کشف می‌کند و در واقع حرکت بازرگان و شریعتی در این زمینه بود. وقتی ملتی با یک تمدن جدید آشنا می‌شود بر فرض که آن تمدن برتری‌هایی هم داشته باشد یک مرتبه نمی‌تواند در قدم نخست به آخرین مرحله پیشرفت این تمدن دست یابد. هر ملتی درست مثل فرد انسان که دوران کودکی و بلوغ و جاافتادگی دارد؛ در برخورد با تمدنهای دیگر این راه را طی می‌کند یعنی در آغاز برخوردی صورت پسندانه یا ظاهرینانه می‌کند. حتی در میان متفکران و دانشمندان هستند کسانی که روی ظواهر برخورد و قضاوت می‌کنند. بعد از آنکه این ملت در یک چالش اجتماعی و سیاسی قرار گرفت یعنی از رکود و سرکوب بیرون آمد، فکرش بازتر می‌شود و بعد نسبت به همان پدیده‌ای که دو سه دهه پیش خیلی شیفته‌وار و تقلیدی نگاه می‌کرد، حالا مقداری انتقادی نگاه می‌کند. این قاعده برخورد انسان است با پدیده‌ها. بعد از مدتی می‌بینید در انتقادش هم راه افراط پیموده است، و اکنون باید عمیقتر و فلسفی‌تر و بی‌نظرتر و بی‌طرفانه‌تر به این موضوع نگاه کند. این مرحله دیگر پیشرفت است. بالاخره مرحله آخر این است که با برخورد نقادانه و حکیمانه نقاط ضعف و قوت را پیدا کند. به نظر من این مرحله سوم و نهایی در میان ما ایرانیان هنوز پیدا نشده است. به این جهت می‌بینیم تا سال ۳۲ برخورد نوگرایان مذهبی یا غیر مذهبی با مدرنیسم برخوردی تقلیدی و پذیرشی است، بدون اینکه به تغییر بنیادی اندیشه‌ها و افکار کار داشته باشند. البته این قاعده‌ای که من عرض کردم در مورد کلیه ملت‌هاست ولی همیشه در میان ملتها افراد متفکرتر و پیشرفته‌تری هستند. من برخورد سید جمال را در میان تمام متفکران، چه مذهبی و چه غیر مذهبی، بی‌تعصب‌تر و عمیق‌تر می‌دانم. منتها سید جمال ریشه‌های تفکر غرب را برای ایرانیها باز نکرده ولی از کیفیت برخوردش احساس می‌شود که عمق را فهمیده است. ولی ندیده‌ام که مدرنیسم و مدرنیته را برای ایرانیها تعریف کند، و در ضمن تعریف آن را با منابع اسلامی تطبیق کند و بگوید مغایرتش کجاست. او هم غرب را به ایران به طور فلسفی نیاموخت، ولی برخورد خیلی متعادلی داشت. البته نسبت به استعمار غرب خیلی حساسیت داشت. آن موقع مهدی سودانی در سودان علیه انگلستان قیام کرده بود. عروة الوثقی اخبار سودان را هر شماره می‌نوشت و توضیحاتی که درباره آن قیام می‌داد که با آخرین روشهای تحلیلی امروز ما درباره امپریالیسم‌شناسی تطبیق می‌کند. حسن سیدجمال این است که هم تمدن غرب را و هم آن نکته اصلی تمدن غرب را - که عبارت است از استعمارگری و تجاوز و تعدی به ملت‌های دیگر - فهمید و با آن مقابله کرد. دیگران این طور

نیستند. نمی بینم ملکم خان یا آخوندزاده این جور نسبت به غرب حساسیت داشته باشند. بالعکس آخوندزاده تمدن ایرانی را تحقیر کرده و با ارتش روسیه همکاری می کند. و به این همکاری افتخار می کند ارتشی که با معاهده های گلستان و ترکمانچای بخشهای مهمی از ایران را گرفته بود. به نظر من سیدجمال آدم پیشرفته تری بود. اما در پیروان سید جمال آن میزان پیشرفتگی سید را نمی بینیم.

نقد مارکسیستها که نقد را نیاموختند

آیا به همان میزان که نوگرایان پیش از این مسلمین را نسبت به مسائل جامعه و ملت و سرنوشت مملکت تغییر دادند، نوگرایان غیر مذهبی این اندازه تغییر داده اند؟ جناح چپ نوگرایان غیر مذهبی، یعنی مارکسیست ها که برای مارکسیسم خیلی تبلیغ کردند و پیروان بسیاری برای آن درست کردند، آیا حس مسئولیت ملی و دلسوزیهای تاریخی و ملت دوستی و ... را در پیروانشان رشد دادند یا نه؟ دیگر اینکه آیا در زمینه فلسفی افکار پیروان خود را هم نقد کردند یا آنها را از یک دگم مذهبی خارج کردند و به دگم دیگری بردند؟ یعنی از مذهبی که به نظر آنها کهنه شده بود آزاد کردند، ولی باز دچار مذهب دیگری کردند؟ مارکسیستهای ما توغاً این جور بودند که در مبانی و تعالیم و ارزشها یا دعاوی علمی مکتب خودشان دخالت و چون و چرا نمی کردند. من از جوانی خیلی کوشش داشتم که حرفهای مارکسیستها را بفهمم. منظورم این بود که دلایل ادعاهای آنها را بدانم. قصد رد کردن آن را هم نداشتم یعنی فقط می خواستم بفهمم از زمان دانشجویی ام تا زمان انقلاب نزدیک ۳۰ سال این روحیه را داشتم. با مارکسیسم هیچ وقت دشمنی خصمانه ای نداشتم به گونه ای که بخواهم هر چه را که دارد رد کنم. ولی بسیار کوشش می کردم که دعاوی مفاهیم آن را بفهمم ولی می دیدم اکثر کتابهای مارکسیستی که به فارسی ترجمه می شد، کتابهای نقلی بودند. یعنی مارکسیسم یک مذهب کاملاً نقلی بود، به این معنا که هیچ نویسنده ای درباره بنیانگذاران مارکسیسم هیچ نوع استدلال نمی کرد، مقصودم استدلال تجربی و علمی است نه استدلال فلسفی.

می خواهم بگویم مارکسیسم هم که به ایران آمد، پیروانش به هیچ وجه اندیشه انتقادی را که امروز مدعی آن هستند - تلقین نکردند.

سه مرحله برخورد با غرب

بنابراین اگر ما امروزه داریم به حقیقت مدرنیسم و مدرنیته وارد می‌شویم، در حقیقت ملت ما می‌خواهد دوران تکاملی خود را طی کند. این دوران در آغاز متضمن برخورد سطحی و حسی است؛ همان طور که هر پوینده راه معرفت در ابتدای کار برخورد حسی می‌کند. بعداً در این برخورد حسی چند و چون و چون و چرا پیدا می‌شود تا آرام آرام به عمق می‌رود. مرحله بعد مرحله چند و چون و نقد است و در نهایت از درون این نقد به یک رشته بقیه‌ها می‌رسد و مثلاً تمدن غرب چیزهایی را نقادانه رد کرده و چیزهایی را نقادانه پذیرفته و برایش جا افتاده است. الان ملت ایران این سه مرحله را دارد طی می‌کند. تازه متفکران ما به مرحله آخر رسیده‌اند. بنابراین یک عده نمی‌توانند بگویند چرا یک نحله از ملت ایران، یعنی مذهبهای روشنفکر و مدرن، مفاهیم دینی را با مفاهیم غربی تطبیق و مخلوط کردند. زیرا آنها زودتر از اینها به حقیقت نقد رسیده‌اند. لایکهای ما مدرنیسم و تفکر و بینش غرب را هیچ وقت تشریح نکردند و آموزش ندادند. در حالی که مدرنهای مذهبی تا آنجایی که خودشان از تمدن غرب فهمیده‌اند، آن را آموزش دادند و افراد را به این چیزها تربیت کردند.

سؤال دیگر این است که متفکران ما چه بینشی نسبت به غرب داشتند؟ در اواخر سال ۳۰ و اوایل سال ۴۰ مرحوم آل‌احمد کتاب غربزدگی را نوشت. برای اولین بار تفاوت‌های اصولی و بنیادی بین غرب و شرق مطرح شد. البته برای اولین بار در سطح جامعه طرح شد و الا در محافل خواص این بحثها بود. مرحوم آل‌احمد در کتاب غربزدگی می‌گوید این مسائل را از بحثهای استادام احمد فرید گرفتیم. اما تا آنجا که بنده اطلاع دارم قبل از احمد فرید کس دیگری هم موضوع غرب را مطرح کرده بود و او مرحوم ابوالحسن فروغی بود. ابوالحسن فروغی برادر کوچکتر مجدم علی فروغی نخست وزیر بود، و بر خلاف او داعیه سیاستمداری و وزیر شدن نداشت و اساساً آدم گوشه‌گیری بود، ولی فیلسوف عمیقی بود. وی روی فلسفه غرب و شرق خیلی کار کرده بود. در واقع روی فلسفه غرب تا آنجا پیشرفته بود که نظریات کانت و هگل و ... را بررسی می‌کرد. چندین سفر هم نماینده ایران در جامعه ملل آن زمان بود. در آنجا سخنرانی کرده و با هانری برگسون ملاقات و بحث داشته است. برگسون به او گفته بود که شما ایرانیها به فلسفه غرب احاطه پیدا کرده‌اید ولی ما از فلسفه شرق چیزی نمی‌دانیم. ما با مرحوم فروغی در سالهای ۳۰-۳۱ و ۳۲ جلساتی داشتیم و ایشان مطالبی برای ما می‌گفت. آن موقع همه مطالبش

را نمی‌توانستیم جذب کنیم زیرا سنگین و فلسفی بود. او درباره غرب نظریه‌ای داشت و می‌گفت غرب، تمدن هلنیستی (هلن یعنی یونان و هلنیستی به معنای یونانی‌مآبی است) دارد و این تمدن همیشه حالت تجاوز به ایران را داشته است. یعنی از زمان اسکندر مقدونی تمدن هلنی به ایران وارد شده ولی اینجا مثل مهمان باقی نمانده بلکه همه چیز این میزبان را عوض کرده است. وقتی اسکندر به ایران آمد کلیه نهادهای فرهنگی و دولتی مثل یونانیها شد. بعداً ساسانیان آمدند و مقداری جلوی این ایستادند. ولی فرهنگ و فلسفه باز در دوره اسلامی به مراکز اسلامی خیلی هجوم آورد. ما مسلمانها و ایرانیها با اینها همیشه مواجه بوده‌ایم. تفاوت غرب با شرق را می‌گفت چیست. نظر او این بود که غرب به طور اصولی و بنیادی (یعنی هر متفکر غربی این طوری است) برون‌گراست و بیشش برون بین دارد، چون جهان را می‌بیند معرفتش هم نسبت به جهان پیش می‌رود، و در نتیجه تغییرات بیشتری در جهان طبیعت می‌تواند ایجاد کند. و می‌گوید این از زمان یونانیها خصوصیت غرب بوده. غرب را با شرق مقایسه می‌کرد و می‌گفت غرب در زمینه سازماندهی خیلی رشد کرده، و سازمانهای عظیم تشکیل داده است. مثلاً همین لشکرکشی اسکندر مقدونی از مقدونیه تا پرسپولیس کم راهی نیست؛ این محتاج به مدیریت و نظم است؛ آنها که برون بین هستند زیاد در فکر این نیستند که قلب و دل و اخلاق آدمها خوب یا بد است، یا با هم خوب رفتار می‌کنند یا نه؛ او سازمان می‌دهد، مدیریت می‌کند. هر کس در این سازمان جا بگیرد پذیرفته شده است. این است که امکان رشد آدم برون‌بین در این زمینه‌ها زیاد است. در حالی که شرقی‌ها مثل چین و هند درون بین هستند، به نفس خیلی توجه می‌کنند. متفکران شرق مثل لائوتسه و کنفوسیوس بیشتر روان‌شناس هستند. و در احوالات نفس انسان و طبقه‌بندی این نفس و اینکه نفس را چگونه باید هدایت و تربیت کرد تامل می‌کردند. تمام متفکران هند از زمان بودا این جوهری‌اند، یعنی روی نفس کار می‌کنند. لذا بیشش آنها هم نسبت به جهان خارج بیشش درون‌گرایانه است، یعنی می‌خواهد جهان را بشناسد. می‌گوید ریاضت بکش تا نفس تزکیه و دل تو از زنگار پاک شود تا عالم خارج در آن بازتاب یابد. گاه از خارج در ذهن انسان جرقه‌ای می‌زند؛ این در شرق خیلی رایج است. یک فرد که نزد فیلسوفی می‌خواست تربیت شود فقط آموزشهای ذهنی و بیانی آن استاد را نمی‌گرفت، بلکه این شاگرد شب و روز در خدمت استاد بود. اخلاقیات و رفتار شخص استاد هم برای او آموزش بود. شرق در آموزش جنبه‌های عقلانی یعنی حکمت و فلسفه و علم به تزکیه نفس خیلی اهمیت می‌داد. می‌گوید، مذهب ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص) در خاورمیانه ظهور کردند، جایی که از لحاظ جغرافیایی ملتقای شرق و

غرب است. از لحاظ فکر و بینش هم به خصوص قرآن و بعد مکتب اهل بیت درست وسط اند. یعنی از طرفی قرآن امور تجربی، جهان‌شناسی و نظر به بیرون را خیلی ترویج کرده و اصلاً پایه استدلالش را روی نظر به خارج (سیروافی الارض) گذاشته و به جنبه تجربی و بیرونی با تاریخ و طبیعت ارجاع می‌دهد، و از طرف دیگر سلوک نفسانی، به خصوص عبادت، را هم رها نکرده است. اسلام روی عبادت خیلی تاکید دارد، یعنی همان تکیه‌ای را دارد که سلوکه‌های درون نفسانی و مرتاضی شریعت دارند، اما به بیرون‌گرایی هم تکیه دارد. آن وقت می‌گفت تمدن ایده‌آل همین است؛ همین که در خاورمیانه از طرف مذاهب توحیدی بنا نهاده شده که متضمن بینش درونی و بیرونی با هم است. بنابراین دیدگاه او از نظر برخورد با غرب دیدگاه تلفیقی است، یعنی ما باید مکتبهای ناشی از بینش بیرونی غرب را بیاوریم، بعد مکاتب یا تفکرات ناشی از درون بینی خودمان را به آن اضافه کنیم. این کاری است که از سوی نوگرایان مذهبی انجام شده و می‌شود. آن موقع نظریه فروغی این بود. فروغی منزوی بود، یعنی با هیچ گروهی ارتباط نداشت. من می‌بینم بعد از ۴۰-۵۰ سال خط فروغی درست‌تر بود تا خط غیرمذهبی‌های ما که می‌گویند مذهب را کنار بگذارید، و زندگی مدرن و کاملاً غیردینی را آغاز کنید. به نظر من فروغی جامعه ما را عمیقتر شناخته بود.

چشم‌اندازی به آینده

در ابتدا به یک نکته اساسی اشاره کنم که آینده و پیشرفت اجتماعات را کاملاً امر فرهنگی نمی‌دانم یعنی خالی از فرهنگ نمی‌تواند باشد ولی فرهنگی خالص هم نیست. اگر اندیشه‌ای پایگاههای اجتماعی برای پذیرش داشته باشد، پایگاههایی که محتاج به چنین اندیشه‌ای هستند، این اندیشه در درون جامعه پیشرفت می‌کند و خود نهادها موجد این اندیشه می‌شوند و اندیشه رشد می‌کند و هر چه اندیشه رشد می‌کند نهادهای متناسب خودش را هم می‌سازد. بنابراین حرکت اندیشه در یک جامعه هیچ وقت مستقل از حرکتهای دیگر در آن جامعه و بی نیاز از یک حرکت اجتماعی نیست، یعنی حرکت اندیشه آن زمان استوار می‌ماند که حرکت در بطن جامعه هم صورت گرفته باشد. اگر ما روی اندیشه خالص تکیه کنیم، نسبت به واقعیت تحولات اجتماعی - سیاسی کشور خودمان و همه کشورهای جهان بی‌اعتنایی کرده‌ایم. ما باید بگوییم تحولات اندیشه همپای تحولات اجتماعی است منتها اگر بگوییم تحولات اجتماعی اصل

است و باعث ایجاد تحولات فکری و اندیشه‌ای می‌شود، حرفی است که مارکسیستها می‌زنند این به نظر من درست نیست. به خصوص در سطوح بالای اندیشه، گاهی وقتها اندیشه است که مستقل از شرایط جلو می‌رود و بعد روی شرایط اثر می‌گذارد، اما در ابتدا اندیشه به طور مجرد و ناب در سطح اجتماع تغییر ایجاد نمی‌کند، لیکن در سطوح فرد ممکن است تغییر ایجاد کند. به نظر من اینجا مسئله حضور فعال و اجتماعی افراد مؤثر است، یعنی آن نحله و جماعتی که در فعالیتهای اجتماعی و سیاسی حضور دارد، در عمل به طور طبیعی پیشرفته‌تر می‌شود یعنی صلاحیتش برای این که کار را به دست بگیرد بیشتر است. برای اینکه اولاً در امور اجتماعی و سیاسی دخالت می‌کند. و این بدون تحول فرهنگی ممکن نیست. ثانیاً تحول فرهنگی یک همراهی و هماغوشی با تحول سیاسی و اجتماعی دارد، یعنی این جریان و نحله به بخشی از حرکت سیاسی و اجتماعی پیشتاز و فعال تعلق دارد. من می‌گویم هم سیاسی، هم اجتماعی. یعنی هم می‌شود حرکت فقط سیاسی باشد به معنای درگیری با حکومت و قدرت، هم می‌شود حرکتی باشد اجتماعی مثل کارهای خیریه.

الان نیروهای غیر مذهبی دیگر نهاد ندارند ولی ممکن است به سرعت نهاد ایجاد کنند. نیروهای دیگر نیروهای خیلی مردمی نیستند، یعنی حرفه‌باشان فقط در محافل روشنفکری خریدار دارد. کمتر در محیطهای پایینتر از روشنفکری مطرح می‌شود. چپ غیر مذهبی حرفه‌هایی دارد که طبقه کارگر را جذب کند، دانشجویان را جذب کند، ولی چون حرفی ندارد که معطوف به شرایط ایران باشد یا پاسخی باشد به مسائلی که در ایران است، مشکل‌گشا و بن‌بست‌شکن نیست. به نظر من گروهی که سابقه بیشتری از لحاظ درونی بودن دارد، یعنی هم عملکرد و تکوین و تکاملش درون ایران بوده، هم افکار و حرفه‌ایش منبع درونی داشته (منبع اسلامی هم منبع درونی است) و هم عقایدش را از تجارب اجتماعی و تاریخی ایران کسب کرده، قطعاً با ملت ایران تفاهم و وحدت نظری بیشتری دارد. اینها اگر به خط اصلاح بیفتند به نظر من مرفق‌ترند و چون با جامعه یگانه‌ترند و عقاید و احساسات مذهبی و فکریشان با آن یکی است، با توده مردم نیز نزدیک‌ترند. ضمن اینکه منابع آنها درونی است، چون قرآن یک منبع داخلی است و بنابراین احتمال اینکه اینها بتوانند روی توده‌های مردم مؤثر واقع شوند و در آنها تحول ایجاد کنند بیشتر است البته به شرط اینکه بروند چنین کاری را بکنند، اگر نروند کاری نمی‌توانند بکنند.

اما در حال حاضر نوسازی سنتی‌ها نقص دارد یعنی قشری است. الان شما رادبو و تلویزیون

را نگاه کنید، همه چیزِ نوسازی را دارد. اولاً برنامه‌ها خیلی مدرن و شیک شده؛ موسیقی‌ها رنگارنگ شده؛ در یک شب ۵ کانال دو سه بار فیلم و سریال نشان می‌دهد؛ تولیداتشان خیلی زیاد شده؛ اما جوهرشان جوهر بازار است، یعنی تفکر بازاری آن را اداره می‌کند. بنابراین نمی‌تواند نوسازی انجام دهد، یعنی نوسازی‌اش هم به «صورت» خواهد پرداخت. مثل این می‌ماند که آخرین مدل وسایل تکنولوژیکی را بیاورد به ایران؛ ساختمانهای درجه یک و شیک را بسازد؛ خیابانها را هم شیک کند؛ ولی تفکر همان تفکر سنتی باشد.

برای اینکه حرکتی زنده بماند و از خصوصیات حیات برخوردار باشد، اول باید تجربه رویش مؤثر باشد. یعنی اگر یکی دوبار از راهی رفتند و با شعارهایی جلو رفتند و با شیوه‌ای عمل کردند و شکست خوردند، این تجربه رویشان تاثیر بگذارد یعنی نسبت به عمل و بینشهای گذشته بازبینی و بازنگری داشته باشند. اگر این نباشد حرکت در طول زمان فاسد می‌شود. تجربه‌گرایی نه این است که تجربه تعیین‌کننده حقیقت است، نه، بلکه باید روی تصمیم‌گیری، بینش و برداشت ما مؤثر باشد. اگر نباشد بینش ما محکوم به جمود و قشریت است. در واقع هر چه بیشتر باید دامنه برخورد را بیشتر کرد. مثلاً کسانی که فقط از دیدگاه علوم اجتماعی یا جامعه‌شناسی با اسلام و ایران و انقلاب و... برخورد می‌کنند، نوعاً به بن‌بست می‌رسند. در حالی که الان حوزه‌های معرفت فقط جامعه‌شناسی نیست. حوزه‌های دیگری مانند علوم فیزیک و بیولوژی و روان‌شناسی و... است. تازه یکی دیگر هم تجربه زندگی است. این نوگرایی ما باید با این چیزها خودش را آشنا کند. روی هم رفته آنهایی را که در ذهنشان برای کسب معارف جدید باز است و در یک رشته و یک نحله و یک خط نمی‌خواهند در جا بزنند، موفق‌تر می‌دانم. این مسئله در نحله‌های غیر دینی نیز حاکم است، یعنی این چند ساله نحله‌های غیردینی هم خیلی صدمه خوردند و افت کردند. شما ملیون را می‌بینید که کهنه شده‌اند و به روز نیستند. خیلی از نحله‌های غیر مذهبی هم همین جور شده‌اند.

برخورد با غرب دفاعی است نه تهاجمی

من خودم برخورد سیاسی را دو قسمت می‌کنم: یک نوع برخورد سیاسی است که است و انقلاب در ایران داشت. از جمله مخالفت با غرب که در ذات انقلاب و نهضت در ایران است. دو دسته در ایران نسبت به غرب مسئله دارند. همین مهندسان بازرگان نسبت به غرب مسئله دارد؛

انحرافات اخلاقی غرب را نمی‌پسندد. نمی‌گوید چون خدا در جامعه اروپایی حضور ندارد و جامعه اروپایی نسبت به مذهب بی‌اعتناست، غرب را کاملاً قبول ندارم.

نوع دیگر برخورد عده دیگری است که حرف دیگری دارند. نباید گفت غرب یک قدرت است ما هم یک قدرت هستیم؛ و الان با غرب باید جنگ کنیم. این حرفها را نباید زد، این فکر غلط است. اولاً چون انگیزه مبارزه و جنگ و رودرویی، خواست خود غربی‌هاست. هانتینگتون می‌خواهد خودشان را قوی نشان دهد. و می‌گوید ما بیشتر توده‌های مردم جهان را جلب می‌کنیم و می‌کنند. ثانیاً ما در مقایسه با آنها که منابع و نیروی انسان بیشتری دارند، دارای منابع کمتر و نیروی انسانی بسیار کمتری هستیم. ما دو جامعه وقتی رودرو شویم، در این درگیری راهی جز اینکه ضعیفتر ضعیفتر شود و قویتر قویتر شود وجود ندارد. می‌گویم از لحاظ شرعی عواقب کارتان را محاسبه کنید و هرکاری را که در آن خسران می‌کنیم، انجام ندهید. به این دلایل روابط ما با غرب نباید تهاجمی باشد، باید دفاعی باشد.

